

## بررسی اینکه فرمایش امام علیه اسلام دو استدلال مستقل نمی باشد:

احتمال دیگری که در این حدیث مسعده بن صدقه بود این بود که این دو فرمایش منقول از امام علیه اسلام دو استدلال مستقل و جدای از هم نباشد بلکه یک قیاسی دارد تشکیل می‌شود که یک فرض به واسطه آن کلام سابق ابطال می‌شود و یک فرضش به واسطه کلام لاحق ابطال می‌شود. به این شکل که حضرت علیه السلام می‌خواهند این طور بفرمایند که اگر اسلام محض عقیده نفسانی و جوانحی باشد، شما در مقام اثبات برای احراز یا نفی چه می‌کنید؟ اگر خودش آمد و گفت که من یک چنین عقیده‌ای دارم، من یقین دارم، من معتقد هستم یا گفت چنین عقیده‌ای ندارم. آیا این گفتارش در مقام اثبات یا نفی آن امر، معتبر هست یا نیست؟

اگر بگویید گفتارش معتبر نیست و کل الماک آن چیزی است که در قلب است. وقتی که می‌گوید: «من عقیده‌ای ندارم» معتبر نیست، خوب از این لازم می‌آید که قتال مشرکین جایز نباشد برای این که احتمال دارد در دلش معتقد باشد و این که می‌گوید من قبول ندارم معتبر نیست. پس شاید در دلش معتقد باشد و در این صورت قتال مشرکین جایز نیست. اگر بگویید این حرف معتبر هست، این که می‌گوید: «من مسلم هستم» معتبر هست، در این صورت قتال مشرکین اشکال ندارد ولی این سخن چگونه سازگاری دارد با این تأکید و تغلیظی که پیامبر صلی الله علیه و آله به کار می‌گرفتند. بنابراین اگر کسی بخواهد بگوید محض ایمان و محض اعتقاد قلبی ملاک اسلام هست این مواجه با چنین مشکلی می‌شود و چون این مطلب درست نیست پس آن گفتار تمام نیست. این هم احتمال سوم است که مرحوم مجلسی رضوان الله علیه داده‌اند.

### اشکال: (4:00)

خب از ما ذکرنا جواب این مسأله هم روشن شد. و آن این که هر کدام از این‌ها را جداگانه ما اشکال کردیم و حالا این جا هم که جمع بینهما می‌شود اشکال‌ها را برطرف نمی‌کند، اشکال‌ها براساس خودش باقی است و غایت آن چیزی که از این حدیث می‌شود استفاده کرد این می‌شود که خود آن اعتقاد درونی بما هو و بدون ضم ضمیمه معیار نمی‌تواند باشد بلکه باید یک اضافه‌ای داشته باشد. اما آن اضافه حالا چیست؟ اظهارش هست؟ یا عدم ارتداد است، یا یک چیز دیگری است؟ این حدیث شریف نسبت به آن ساکت است و اثبات نمی‌کند.

### بررسی تقریب سوم: (6:00)

بیان دیگر این بود که ما کاری به خود این استدلال‌ها نداریم بلکه از مجموع این روایت استفاده می‌شود که امام علیه این حرف را که «الایمان قد یجوز بالقلب دون اللسان»

قبول ندارند. امام علیه السلام این را انکار می‌کنند و برای این انکار استدلال فرموده‌اند. این تقریب بهتر از تقریب قبل است. این مطلب بالاخره از این روایت استفاده می‌شود.

## اشکال تقریب سوم: (6:35)

جواب از این تقریب این است که این مستفاد به دلالت التزام این بیان امام علیه السلام است. اگر این گونه بود که امام علیه السلام می‌فرمودند این حرف تو درست نیست زیرا... آن وقت این زیرها را ما اشکال می‌کردیم، این تعلیل‌ها را اشکال می‌کردیم. می‌گفتیم در این تعلیل‌ها یک اشتباهی برای آن راوی رخ داده که درست تلقی نکرده برای ما نقل کند ولی این قسمت از کلام امام علیه السلام را که فرمودند «این حرف تو درست نیست»، اخذ می‌کردیم اما این گونه نیست که امام علیه السلام یک نفی‌ای فرموده باشند، صریحاً فرموده باشند: حرف تو درست نیست و بعد استدلال کنند بلکه از اول دارند استدلال می‌کنند و ما از این استدلال، نادرستی را می‌خواهیم. می‌فرمایند اگر این گونه باشد که تو می‌گویی یک چنین تالی فاسدهایی دارد. این دیگر دو تا کلام نیست و وقتی مدلول مطابقی این استدلال اشکال داشت قهراً مدلول التزامی قابل اخذ نیست بنابر مسلک تحقیق که دلالت التزامی تابع دلالت مطابقی است. بله اگر کسی مثل مرحوم آخوند تبعیت دلالت التزامیه را نسبت به دلالت مطابقی قبول نداشته باشد و بگوید: دلالت مطابقی ممکن است حجت نباشد اما دلالت التزامی حجت باشد. طبق نظر مرحوم آخوند مدلول التزامی تابع دلالت مطابقی است در حدوث و در وجود، نه در حجت. بله اگر دلالت مطابقی وجود نداشته باشد التزامی هم وجود نخواهد داشت اما در حجت تابع نیست. ممکن است دلالت مطابقی حجت نباشد ولی دلالت التزامی حجت باشد فلذا ایشان در باب تعارض دو خبر می‌فرماید: مدلول مطابقی هر دو خبر با هم تعارض می‌کنند و حجت نیست اما مدلول التزامی که نفی ثالث باشد حجت است. این عیبی ندارد، این می‌شود. حالا در این جا ما از بیان امام علیه السلام که بیان تعلیلی است و این تعلیل دلالت می‌کند بر این که گفتار آن شخص باطل است، از این دلالت التزام داریم آن سخن را کشف می‌کنیم و الا صریحاً امام علیه السلام نفرموده است: «کلامک باطل لآن...» تا ما بگوییم «کلامک باطل» را اخذ می‌کنیم آن «لآن» را نمی‌فهمیم یا می‌گوییم اشتباه شده. نه این گونه که امام علیه السلام نفرموده است. امام علیه السلام یک مطلبی فرمودند و با آن استدلال می‌خواهند بگویند که حرف شما باطل است. این استدلال وقتی اشکال داشت و ما نتوانستیم آن را حجت بدانیم و احتمال می‌دهیم که برای این راوی اشتباه رخ داده است و بد گونه تلقی کرده و الا اگر امام علیه السلام فرموده باشد که نمی‌شود اشکال داشته باشد. بنابراین مدلول مطابقی وقتی ثابت نشد مدلول التزامی هم ثابت نخواهد شد چون حق در تبعیت، این است که مدلول التزامی وجوداً و حجتاً تابع دلالت مطابقی باشد.

سؤال شاگرد زید عزه: ...

جواب استاد دام ظلّه:

این که می‌گوییم یعنی یک کلامی هست و یک محتوایی دارد که آن محتوا هم یک خارج لازم

دارد. حالا آن محتوا ولو نمی‌توانیم متعبد به صدور این محتوا بشویم و بگوییم صادر شده. خب شما هم استبعاد می‌کنید حق دارید چون این مبنا واقعاً مبنای تمامی نیست که انسان بگوید مدلول مطابقی حجیت ندارد یعنی متعبد به صدورش نیستم ولی مدلول التزامی را قبول کنم. این استبعاد حق و درست است. و این اشکال به کسانی است که این مبنا را دارند که مدلول مطابقی حجیت نیست ولی مدلول التزامی حجت است. مدلول مطابقی حجیت نیست یعنی شما نمی‌توانید ملتزم بشوید به صدور آن از گوینده. مدلول مطابقی را نمی‌توانید به او نسبت بدهید، نمی‌توانید پای او حساب بکنید ولی مدلول التزامی را به او می‌توانید نسبت بدهید.

این بحث راجع به این روایت که شاید مهم‌ترین روایتی بود که نفی می‌کند این که اعتقاد قلبی اگر اظهار نشود نمی‌تواند ملاک اسلامیت باشد. این شاید قوی‌ترین روایت است. حالا روایات دیگر هم البته در باب هست که آن‌ها را هم باید بررسی کنیم.

## روایت دوم: معتبره حمران (13:40)

روایت دوم معتبره حمران است که روایت از کافی است:

«عَنِ الْعَدَّةِ عَنْ سَهْلٍ وَ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعاً عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ ابْنِ رِثَابٍ عَنْ حُمْرَانَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) [1] قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ الْإِيمَانُ مَا اسْتَقَرَّ فِي الْقَلْبِ وَ أَقْصَى بِهِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ صَدَقَهُ الْعَمَلُ بِالطَّاعَةِ وَ التَّسْلِيمِ لِأَمْرِهِ وَ أَقْصَى بِهِ إِلَى اللَّهِ [2] وَ صَدَقَهُ الْعَمَلُ بِالطَّاعَةِ وَ التَّسْلِيمِ لِأَمْرِهِ [3] وَ الْإِسْلَامُ مَا ظَهَرَ مِنْ قَوْلٍ أَوْ فِعْلٍ وَ هُوَ الَّذِي عَلَيْهِ جَمَاعَةُ النَّاسِ مِنَ الْفِرْقِ كُلِّهَا وَ بِهِ حُقِقَتِ الدِّمَاءُ وَ عَلَيْهِ جَزَتْ الْمَوَارِثُ وَ جَارَ التَّكَاحُ وَ اجْتَمَعُوا عَلَى الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ الصَّوْمِ وَ الْحَجِّ فَخَرَجُوا بِذَلِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَ أَضِيفُوا إِلَى الْإِيمَانِ.....»<sup>[4]</sup>

حدیث ادامه دارد. محل استشهاد عبارت « وَ الْإِسْلَامُ مَا ظَهَرَ مِنْ قَوْلٍ أَوْ فِعْلٍ » است. این جمله دلالت می‌کند که اسلام «ما ظاهر» هست نه یک امر جوانحی است. اسلام آن است که ظاهر می‌شود. حالا به چی ظاهر می‌شود؟ آن مقام بعدی است. پس ظهور باید در آن باشد. بنابراین این جمله «و الاسلام ما ظاهر» دلالت می‌کند که اسلام یک چیز درونی نیست، فقط یک چیز قلبی نیست. چیزی است که ظاهر می‌شود و فرقی در این استدلال نیست که این «مِنْ» از عبارت «مِنْ قَوْلٍ أَوْ فِعْلٍ» را ما «مِنْ» بیانیه بگیریم برای آن «ما» موصوله یا موصوفه. «ما ظاهر مِنْ قَوْلٍ أَوْ فِعْلٍ» یعنی قَوْلٍ أَوْ فِعْلٍ که ظَهَرَ. اگر «مِنْ» بیانیه باشد این گونه می‌شود: قولی است که ظاهر، فعلی است که ظاهر. یا این که این «مِنْ» را «مِنْ» نشویه بگیریم یعنی اسلام آن چیزی است که ظاهر می‌شود ناشئاً، این اسلام ظهورش نشأت گرفته است از قولی که می‌گویند یا عملی که انجام می‌دهند. آن اسلام ظهورش ناشئ است. حالا خود اسلام فعل است یا قول است را دیگر بیان نمی‌کند. اسلام آن حقیقت و آن چیزی است که ظاهر می‌شود مِنْ قَوْلٍ یا قَوْلٍ که مظهر آن است یا مِنْ قَوْلٍ فعلی که مظهر آن است. چه آن گونه معنا کنیم و چه این گونه معنا کنیم دلالت تمام است برای این که می‌فرماید: اسلام آن چیزی است که ظاهر می‌شود. بنابراین محض اعتقاد قلبی کافی نیست. یک کسی توی کتابخانه نشسته مطالعه می‌کند و در اثر استدلالی که دید، حرف‌هایی که خواند، محتوای هر دو شهادت‌ها باورش آمد ولی

هیچی به لسان نگفت، و هیچ عملی را هم انجام نداد. این شخص هنوز مسلمان نشده است. آن مسلمان فقهی که احکام فقهی دارد محقق نشده است. بلکه ممکن است اسلام منجی را پیدا کرده باشد اما اسلامی که موضوع احکام فقهی است محقق نشده و آن با «ما ظاهر» محقق است.

این روایت سندش تمام است و دلالتش هم لا بأس به. فلذا این هم یک دلیل قوی است و از این جهت که سنداً و دلالتاً شبهه‌ای در آن نیست، از روایت قبلی اقوی است.

## روایت سوم: (20:25)

روایت سوم که در بحارالأنوار آمده است:

«حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ مُوسَى قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (ع) [5] قَالَ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَا عَلِيُّ اكْتُبْ مَا أَكْتُبُ فَقَالَ اكْتُبْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْإِيمَانُ مَا وَقَرَ فِي الْقُلُوبِ وَصَدَّقَتْهُ الْأَعْمَالُ وَ الْإِسْلَامُ مَا جَرَى عَلَى اللِّسَانِ وَ خَلَّتْ بِهِ الْمُتَاكَحَةُ » [6]

اسلام آن است که جرت علی اللسان، به زبان می‌گوید خدا را قبول دارم و پیغمبر صلی الله علیه و آله را قبول دارم ولو در قلبش نفاق است و اصلاً خلافتش هست و فاسق هم هست و هیچ ملتزم به اعمال اسلام نیست. اسلام این است. این آدم مسلمان است و احکام فقهی اسلام بر او جاری می‌شود. مناکحه او درست است، ارث و فلان و این‌ها، طبق شرایطی که دارد. نه این که حالا عادل هم باشد و باید پشت سر او نماز خواند ولی این شخص مسلمان حساب می‌شود. «و الاسلام ما جرى على اللسان» کمتر جایی است که حضرت صلی الله علیه و آله بفرمایند بنویس. یک مطلبی را شفاهی می‌فرمایند ولی این بنویس یعنی می‌خواهند بماند. کأنّ یک سند است. این خودش باید باقی بماند و سند باشد. یک نوشته‌ای است. این خیلی مهم بوده مخصوصاً در آن ازمنه برای گسترش اسلام و برای این که مردم داخل اسلام بشوند کار را آسان گرفته بودند. یعنی اسلام همین است و هر کسی این مقدار را گفت مسلمان است و دیگر حتماً باید در دلش هم قبول داشته باشد و به احکام اسلام عمل بکند تا مسلمان شناخته بشود و احکام اسلام بر او بار بشود، این لزومی ندارد بلکه همین مقدار کفایت می‌کند.

این روایت شریفه هم دلالت می‌کند بر این که اسلام «ما جرى على اللسان» است که در بحث بعدی که آیا اگر آن باور قلبی با فعل هم اظهار بشود کفایت می‌کند یا نه؟ این روایت از آن روایاتی است که می‌گوید فعل به درد نمی‌خورد بلکه قول به درد می‌خورد و باید با لسان بگوید. حالا ما به این قسمت کاری نداریم ولی دلالت دارد بر این که اسلام فقط امر قلبی نیست بلکه «ما جرى على اللسان» باید باشد و ظاهر باشد.

این روایت هم دلالتش بد نیست ولی مشکل در سند دارد. چون این سند را از جایی که ما شروع کردیم سلسله الذّهب بود اما کسانی که می‌گویند امام جواد علیه السلام چنین حرفی را فرموده است، باید حال آنها را بررسی کرد تا ثابت شود که امام جواد علیه السلام چنین سخنی فرموده‌اند. این روایت از مروج الذّهب مسعودی در بحار نقل شده و

مسعودی هم مرسلاً نقل کرده است. یعنی بین مسعودی تا این جا که مرحوم مجلسی نقل فرموده، سند تمامی وجود ندارد البته مروج الذهب را هم من مراجعه نکردم ولی مرحوم مجلسی رضوان الله علیه ثقه معتمد و ائ ثقه و ایشان از مروج الذهب این گونه نقل می‌فرماید و سندی ذکر نفرموده است.

بنابراین روایت مرسل می‌شود. پس اقتضاء در این روایت تمام نیست از حیث سند. پس این روایت حجت نیست.

## روایت چهارم: (26:4)

روایت خرائج است که در بحار آمده است:

«رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) كَانَ يَسِيرُ فِي بَعْضِ مَسِيرِهِ فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْضِ هَذِهِ الْفَجَاجِ شَخْصٌ لَيْسَ لَهُ عَهْدٌ بِإِبْلِيسَ مُنْذُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ [7] فَمَا لَيْتُوا أَنْ أَقْبَلَ أَغْرَابِي قَدْ يَبَسَ جِلْدُهُ عَلَى عَظْمِهِ [8] وَ عَارَتْ عَيْنَاهُ فِي رَأْسِهِ [9] وَ اخْضَرَّتْ شَفَتَاهُ مِنْ أَكْلِ الْبَقْلِ [10] فَسَأَلَ عَنِ النَّبِيِّ (ص) فِي أَوَّلِ الرَّقَاقِ حَتَّى لَقِيَهُ فَقَالَ لَهُ اغْرِضْ عَلَيَّ الْإِسْلَامَ فَقَالَ قُلْ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنِّي مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ أَفَرَرْتُ قَالَ تُصَلِّي الْخَمْسَ وَ تَصُومُ شَهْرَ رَمَضَانَ قَالَ أَفَرَرْتُ قَالَ تَحُجُّ الْبَيْتَ الْحَرَامَ وَ تُؤَدِّي الزَّكَاةَ وَ تَعْتَسِلُ مِنَ الْجَنَابَةِ قَالَ أَفَرَرْتُ.....» [11]

همین طور ادامه دارد و همین که کاروان یک مقداری رفت این پای مرکبش به یک چیزی گیر کرد و افتاد و از دنیا رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله در این جا به حسب این نقل فرموده‌اند که این آدمی بود که پاک پاک بود. اسلام آورد و هنوز به هیچ چیزی ملوث نشده از دنیا رفت. روایت دارد که حور العین‌ها ریختند سر او. او به پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گفت زوَجَنی ایاه، او می‌گفت زوَجَنی..... يَا رَسُولَ اللَّهِ اجْعَلْنِي فِي أَزْوَاجِهِ.... همین طور....

تقریر استدلال به این حدیث شریف این است که وقتی گفت «اعرض علی الاسلام» حضرت صلی الله علیه و آله در مقام عرضه اسلام فرمودند: بگو «اشهد أن لا اله الا الله و أنى محمد رسول الله». پس این دلیل است که باید اظهار کرد. اگر این اظهار لازم نبود حضرت صلی الله علیه و آله می‌فرمودند اظهار لزوم ندارد تو دیگر مسلمانی. حضرت صلی الله علیه و آله که آگاهی داشتند از این آدم و خودشان از قبل فرمودند یک آدمی الان می‌آید و از او تعریف کردند قبل از این که بیاید. خب حضرت صلی الله علیه و آله می‌فرمودند: أنت مسلم، تو به چیزی احتیاجی نداری و حال این که فرمودند: بگو. پس معلوم می‌شود که آن ایمان درونی برای اسلام فقهی کفایت نمی‌کند بلکه باید اظهار بشود و گفته بشود. البته از روایت استفاده خواهیم کرد ان شاء الله در بحث بعدی که لازم نیست به دلاله المطابقه او بگوید. چون گفت اقرار، یعنی همین حرفی که شما زدید من اقرار دارم. پس این جهاتش برای اباحت بعدی است اما اصل مطلبی که فعلاً این جا در صد آن هستیم این است که آیا لازم است ایمان قلبی اظهار بشود و آیا کفایت نمی‌کند مجرد ایمان قلبی و معرفت قلبی. قد يقال که این روایت بر لزوم اظهار دلالت دارد.

# اشکالات استدلال به روایت چهارم:

## (30:40)

به سه وجه محل اشکال هست.

## اشکال اول:

وجه اول ارسال روایت است. خرائج رواندی می‌گوید: «رُوی عن أبي عبدالله عليه السلام» و بین خرائج که مولف آن قطب رواندی است و بین امام صادق علیه السلام فاصله زیادی است باید ایشان سند داشته باشد. بله اگر ایشان جزماً نسبت داده بود و می‌گفت: «قال أبو عبدالله عليه السلام» ما می‌پذیرفتیم. چون زمان خرائج زمانی است که محتمل الحس و الحدس است.

سوال شاگرد زید عزه: ...

جواب استاد دام ظلّه: ولی در عین حال به درد ما نمی‌خورد چون نقل این ثقه که مرحوم علامه مجلسی باشد این است که «رُوی عن أبي عبدالله» و اگر مسلک مرحوم شیخنا الاستاد را بخواهیم بگیریم که چون بحار طریق معنعن دارد، نقل مرحوم علامه مجلسی برای ما معتبر می‌شود. و اگر مسلک مرحوم شیخنا الاستاد را هم نگوئیم یعنی بگوئیم مسلک مرحوم شیخنا الاستاد سندهایشان به اصل کتاب است نه به نسخه، قهراً بین نسخه مرحوم مجلسی و آن نسخه‌ای که شما خواندید اختلاف نسخ وجود دارد و قهراً امر مردد می‌شود بین ارسال مضر و ارسال غیر مضر و در این صورت باز روایت از جهت سند اشکال دارد.

## اشکال دوم: (33:44)

این سخنان دلالت بر حصر نمی‌کند. چون «ما به يتحقق الاسلام» ممکن است متعدد باشد. حضرت صلی الله علیه و آله در جواب او که از حضرت صلی الله علیه و آله خواسته به من اسلام را عرضه کن، یکی از طرق را فرموده باشد. لازم نیست که کل طرق را بیان بفرماید. دلیلی بر حصر در این روایت نیست. او سؤال کرده که اسلام را بر من عرضه کن، و ممکن است اسلام برای تحقیق طرق متعددی داشته باشد. یکی این است که در قلبت یقین پیدا کرده باشی ولو نگویی. یکی این است که به لفظ بگویی. یکی این است که کارهایی انجام بدهی که اختصاص به مسلمان‌ها دارد کما این که در بعضی روایات هست که اگر کسی «صلی الی قبلتنا» مسلمان است. طرق مختلف است و حضرت صلی الله علیه و آله در اینجا یکی از آن طرق را بیان فرموده است و فرموده انما راه همین است و لا غیر. پس دلالت بر حصر نمی‌کند. بنابراین اگر روایات دیگری داشتیم که قبلاً هم خواندیم که آن‌ها دلالت می‌کند که ایمان قلبی یعنی اعتقاد قلبی کفایت می‌کند این روایت معارضه‌ای با آن‌ها ندارد و آن‌ها را نفی نمی‌کند.

## اشکال سوم: (36:00)

ولو روایت دلالت بر حصر بکند اما این جواب پاسخ سؤال «أعرض» است و امر قلبی که قابل عرضه نیست بلکه آن قابل تحقق است. چیزی که می‌شود عرضه کرد این است که این گونه بگو، این گونه انجام بده. پس اسلامی که عرضه می‌شود و آن راهی که با آن، اسلام به دیگران عرضه می‌شود، همین است که بگویند چه کاری انجام بده، چه کاری بکن. این قابل عرضه است اما آن امر قلبی و اعتقاد قلبی که نمی‌شود گفت الان که می‌خواهی مسلمان بشوی، اعتقاد پیدا بکن. اعتقاد باید با برهان و با دلیل باشد. بدون دلیل نمی‌شود اعتقاد پیدا کرد. بله می‌شود بنا گذاشت مثلاً «إذا شککت بین الثلاث و الاربع فاین علی الاربع» می‌شود بنا گذاشت اما نمی‌شود اعتقاد پیدا کرد. اعتقاد تا دلیل نباشد و نفس قانع نشود اعتقاد حاصل نمی‌شود. فلذا «لا إکراه فی الدین» به احتمال قوی یک مطلب تکوینی را دارد بیان می‌کند نه یک مطلب تشریعی. یعنی توی دینداری قبول دین اکراه نیست. آن قبول دین یک امر قلبی است و باید قلب قانع بشود تا بپذیرد.

پس بنابراین اشکال سوم هم این است که چون او گفته اسلام را عرضه کن بر من و حضرت صلی الله علیه و آله هم در مقام اسلامی که يُعرض علی الغیر این را فرموده است و فرض کنید در مقام عرضه به غیر، اسلام همین است اما این نافی این نمی‌شود که اگر کسی بین خودش و خدا در قلبش عقیده‌مند شد به مدلول شهادتین، او مسلمان حساب نشود. نه او ممکن است بین خودش و خدا از آن لحظه‌ای که این اعتقاد در قلبش پیدا شد باید خودش را مسلمان حساب بکند و احکام اسلام را بر خودش پیاده کند حالا برای دیگران اثبات بشود آن حرف دیگری است. پس این روایت هم لا یدل.

وصلی الله علی محمد و آل محمد.

---

[1]. سند معتبر است به خاطر این که دو طریق دارد ولو در یکی سهل هست اما طریق دیگر هم وجود داشت و قبلاً توضیح دادیم. علاوه بر این که در کافی هم هست.

[2]. و بکشاند، «یه» یعنی آن قلب را، یا آن آدم را، آن مؤمن را. دو احتمال مرحوم مجلسی دادند حالا این‌ها چون دخالتی در استدلال ندارد معطل آن نمی‌شویم.

[3]. کارهایش هم تصدیق کند که یک چنین ایمان استقراری در قلب دارد.

[4]. اصول کافی، ج 2، ص 26.

[5]. سلسله الذهب است، همه سلسله‌ی ذهب، ائمه هدی علیهم السلام هستند.

[6]. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج 50، ص: 208

[7]. یک آدمی است که سه روز گرفتاری با شیطان پیدا نکرده و در دسیسه‌ها و دام‌های او گرفتار نشده.

[8]. پوستش به استخوانش رسیده و گوشت‌های بدنش آب شده بود.

[9]. چشم‌هایش هم فرو رفته بود.

[10]. از علف بیان هم استفاده کرده بود برای خوراک فلذا لب‌هایش هم سبز شده بود.

[11]. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج 22، ص: 75